

کیقباد

بخش ۱ - پادشاهی او صد سال بود



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

همان تاج گوهر بسر بر نهاد	به شاهی نشست از برش کی قباد
چو دستان و چون قارن رزم زن	همه نامداران شدند انجمن
فشاندند گوهر بران تاج نو	چو کشواد و خژاد و برزین گو
پس افراسیاب و سپه را بدید	قباد از بزرگان سخن بشنوید
خروشیدن آمد ز پرده سرای	دگر روز برداشت لشکر ز جای
چو پیل ژیان شد که برخاست گرد	بپوشید رستم سلیح نبرد
ببستند خون ریختن را میان	رده بر کشیدند ایرانیان
دگر دست گزدهم جنگی به پای	به یک دست مهرباب کابل خدای
ابا گرد کشواد لشگر شکن	به قلب اندرون قارن رزم زن
به یک دست آتش به یک دست باد	پس پشت رویشان زال با کی قباد
جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش	به پیش اندرون کاویانی درفش
کجا موج خیزد ز دریای چین	ز لشکر چو کشتی سراسر زمین
درفشیدن تیغها چون چراغ	سپر در سپر بافته دشت و راغ
برافروخته شمع از و صد هزار	جهان سر بسر گشت دریای قار
تو گفתי که خورشید گم کرد راه	ز نالیدن بوق و بانگ سپاه
چو رعذ از میان نعره برکشید	سبک قارن رزم زن کان بدید
سپهدار قارن به کردار شیر	میان سپاه اندر آمد دلیر
بران گونه از هر سوی کینه خواست	گهی سوی چپ و گهی سوی راست

همی کشت از ایشان گو سرافراز	به گرز و به تیغ و سنان دراز
شدند آن دلیران ترکان ستوه	ز کشته زمین کرد مانند کوه
که می بر خروشید چون نزه شیر	شماشاس را دید گرد دلیر
سبک تیغ تیز از میان بر کشید	بیامد دمان تا بر او رسید
بگفتا منم قارن نامدار	بزد بر سرش تیغ زهر آبدار
چو دید او ز قارن چنان دست برد	نگون اندر آمد شماشاس گرد
گهی چون کمانست و گاهی چو تیر	چنین است کردار گردون پیر

کیقباد

بخش ۲ - جنگ رستم با افراسیاب



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

چه گونه بود ساز ننگ و نبرد	چو رستم بدید آنک قارن چه کرد
که با من جهان پهلوانا بگوی	به پیش پدر شد بپرسید ازوی
کجا جای گیرد به روز نبرد	که افراسیاب آن بد اندیش مرد
که پیداست تابان درفش بنفش	چه پوشد کجا بر فرازد درفش
بگیرم کشانش بیارم بروی	من امروز بند کمرگاه اوی
یک امروز با خویشتن هوش دار	بدو گفت زال ای پسر گوش دار
در آهنگ و در کینه ابر بلاست	که آن ترک در جنگ نر ازدهاست
ز آهنش ساعد ز آهن کلاه	درفشش سیاهست و خفتان سیاه
نشانی سیه بسته بر خود بر	همه روی آهن گرفته به زر
که مردی دلیرست و پیروز بخت	ازو خویشتن را نگه‌دار سخت
تو از من مدار ایچ رنجه روان	بدو گفت رستم که ای پهلوان
دل و تیغ و بازو حصار منست	جهان آفریننده یار منست
بر آمد خروشیدن گاودم	برانگیخت آن رخس رویینه سم
شگفتید ازان کودك نارسید	چو افراسیابش به هامون بدید
بدین گونه از بند گشته رها	ز ترکان بپرسید کین ازدها
یکی گفت کین پور دستان سام	کدامست کین را ندانم به نام
جوانست و جویای نام آمدست	نبینی که با گرز سام آمدست
چو کشتی که موجش برآرد ز آب	به پیش سپاه آمد افراسیاب

چو رستم ورا دید بفشارد ران	به گردن برآورد گرز گران
چو تنگ اندر آورد با او زمین	فرو کرد گرز گران را به زین
ببند کمرش اندر آورد چنگ	جدا کردش از پشت زین پلنگ
همی خواست بردنش پیش قباد	دهد روز جنگ نخستینش داد
ز هنگ سپهدار و چنگ سوار	نیامد دوال کمر پایدار
گسست و به خاک اندر آمد سرش	سواران گرفتند گرد اندرش
سپهبد چو از چنگ رستم بجست	بخائید رستم همی پشت دست
چرا گفت نگرفتمش زیر کش	همی بر کمر ساختم بند خوش
چو آوای زنگ آمد از پشت پیل	خروشیدن کوس بر چند میل
یکی مژده بردند نزدیک شاه	که رستم بدژید قلب سپاه
چنان تا بر شاه ترکان رسید	درفش سپهدار شد ناپدید
گرفتش کمر بند و بفگند خوار	خروشی ز ترکان بر آمد به زار
ز جای اندر آمد چو آتش قباد	بجنبید لشگر چو دریا ز باد
بر آمد خروشیدن دار و کوب	درخشیدن خنجر و زخم چوب
بران ترگ ز زین و ز زین سپر	غمی شد سر از چاک چاک تبر
تو گفتی که ابری بر آمد ز کنج	ز شنگرف نیرنگ زد بر ترنج
ز گرد سواران دران پهن دشت	زمین شش شد و آسمان گشت هشت
هزار و صد و شصت گرد دلیر	به یک زخم شد کشته چون نره شیر
برفتند ترکان ز پیش مغان	کشیدند لشگر سوی دامغان
و زان جا به جیحون نهادند روی	خلیده دل و با غم و گفت و گوی
شکسته سلیح و گسسته کمر	نه بوق و نه کوس و نه پای و نه سر

کیقباد

بخش ۳ - آمدن افراسیاب به نزدیک پدر خود



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

زبان پر ز گفتار و کوتاه چنگ	برفت از لب رود نزد پشنگ
ترا بود ازین جنگ جستن گناه	بدو گفت کای نامبردار شاه
بزرگان پیشین ندیدند راه	یکی آنکه پیمان شکستن ز شاه
نه زهر گزاینده تریاک شد	نه از تخم ایرج جهان پاک شد
جهان را نمانند بی‌کدخدای	یکی کم شود دیگر آید به جای
به کینه یکی نو در اندر گشاد	قباد آمد و تاج بر سر نهاد
که دستانش رستم نهادست نام	سواری پدید آمد از تخم سام
که گفتی زمین را بسوزد به دم	بیامد بسان نهنگ دژم
همی زد به گرز و به تیغ و رکیب	همی تاخت اندر فراز و نشیب
نیرزید جانم به یک مشت خاک	ز گرزش هوا شد پر از چاک چاک
کس اندر جهان این شگفتی ندید	همه لشکر ما به هم بر درید
به زین اندر آورد گرز گران	درفش مرا دید بر یک کران
که گفتی ندارم به یک پشه سنگ	چنان بر گرفتم ز زین خدنگ
ز چنگش فتادم نگون زیر پای	کمر بند بگسست و بند قبای
دو پایش به خاک اندر و سر به ابر	بدان زور هرگز نباشد هژبر
کشیدندم از پیش آن لخت کوه	سواران جنگی همه همگروه
به جنگ اندرون زور و آهنگ من	تو دانی که شاهی دل و چنگ من
و زان آفرینش پر اندیشه‌ام	به دست وی اندر یکی پشه‌ام

یکی پیل تن دیدم و شیر چنگ	نه هوش و نه دانش نه رای و درنگ
عنان را سپرده بران پیل مست	یکی گرزۀ گاوپیکر بدست
همانا که کوپال سیصد هزار	زدندش بران تارک ترگ دار
تو گفתי که از آهنش کرده‌اند	ز سنگ و ز رویش بر آورده‌اند
چه درباش پیش و چه ببر بیان	چه دژنده شیر و چه پیل ژیان
همی تاخت یکسان چو روز شکار	به بازی همی آمدش کارزار
چنو گر بدی سام را دستبرد	به ترکان نماندی سرافراز گرد
جز از آشتی جستنت رای نیست	که با او سپاه ترا پای نیست
زمینی کجا آفریدون گرد	بدانگه به تور دلاور سپرد
به من داده بودند و بخشیده راست	ترا کین پیشین نبایست خواست
تو دانی که دیدن نه چون آگهیست	میان شنیدن همیشه تهیست
گلستان که امروز باشد به بار	تو فردا چنی گل نیاید به کار
از امروز کاری به فردا ممان	که داندکه فردا چه گردد زمان
ترا جنگ ایران چو بازی نمود	ز بازی سپه را درازی فزود
نگر تا چه مایه ستام بزر	هم از ترگ زرین و زرین سپر
همان تازی اسپان زرین لگام	همان تیغ هندی به زرین نیام
ازین بیشتر نامداران گرد	قباد اندر آمد به خواری ببرد
چو کلباد و چون بارمان دلیر	که بودی شکارش همه نزه شیر
خزروان کجا زال بشکست خرد	نمودش به گرز گران دستبرد
شماساس کین توز لشکر پناه	که قارن بکشتش به آوردگاه
جزین نامداران کین صد هزار	فزون کشته آمد گه کارزار
بتر زین همه نام و ننگ شکست	شکستی که هرگز نشایدش بست
گر از من سر نامور گشته شد	که اغریث پر خرد کشته شد

من امروز را دی گرفتم شمار	جوانی بدو نیکی روزگار
پس پشت هر يك درفشى كشان	که پیش آمدندم همان سرکشان
دمان از پس و من دوان زار و خوار	بسی یاد دادندم از روزگار
سوی آشتی یاز با کی قباد	کنون از گذشته مکن هیچ یاد
به گرد اندر آید سپه چار سوی	گرت دیگر آید یکی آروزی
گه رزم با او نتابد به زور	به يك دست رستم که تابنده هور
که چشمش ندیدست هرگز شکن	بروی دگر قارن رزم زن
که آمد به آمل ببرد آن سپاه	سه دیگر چو کشواد ز زین کلاه
که دستور شاهست و زابل خدای	چهارم چو مهراب کابل خدای

کیقباد

بخش ۴ - آشتی جستن پشنگ از کیقباد



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

شگفتی فرو ماند ز افراسیاب	سپهدار ترکان دو دیده پر آب
فرسته به ایران چنان چون سزید	یکی مرد با هوش را برگزید
برو کرده صد گونه رنگ و نگار	یکی نامه بنوشت ارتنگ‌وار
که او داد بر آفرین دستگاه	به نام خداوند خورشید و ماه
کزو دارد این تخم ما تار و پود	وزو بر روان فریدون درود
بد آمد پدید از پی تاج و تخت	گر از تور بر ایرج نیک بخت
بباید که پیوند ماند به بن	بران بر همی راند باید سخن
منوچهر سرتاسر آن کین کشید	گر این کینه از ایرج آمد پدید
کجا راستی را به بخشش بجست	بران هم که کرد آفریدون نخست
نگردیم از آیین و راه سران	سزد گر برانیم دل هم بران
که جیحون میانچیسست اندر گذر	ز جیحون و تا ماورالنهر بر
نکردی بران مرز ایرج نگاه	بر و بوم ما بود هنگام شاه
بداد آفریدون و کرد آفرین	همان بخش ایرج ز ایران زمین
جهان بر دل خویش تنگ آوریم	ازان گر بگردیم و جنگ آوریم
نیابیم بهره به هر دو سرای	بود زخم شمشیر و خشم خدای
به تور و به سلم و به ایرج سپرد	و گر همچنان چون فریدون گرد
که چندین بلا خود نیرزد زمین	ببخشیم و زان پس نجویم کین
ز خون کیان خاک شنگرف گشت	سراینده از سال چون برف گشت

نیابد کسی بهره از جای خویش	سرانجام هم جز به بالای خویش
سرایای کرباس و جای مغان	بمانیم روز پسین زیر خاک
شدن تنگ دل در سرای سپنج	و گر آزمندیست و اندوه و رنج
سر مرد بخرد نگردد ز داد	مگر رام گردد برین کی قباد
و ز ایران نیابند ازین روی آب	کس از ما نبینند جیحون به خواب
دو کشور شود زین سخن شادکام	مگر با درود و سلام و پیام
فرستاد نزدیک ایران سپاه	چو نامه به مهر اندر آورد شاه
سخن نیز ازین گونه کردند یاد	ببردند نامه بر کی قباد
که از ما نبند پیش دستی نخست	چنین داد پاسخ که دانی درست
که شاهی چو ایرج شد از تخت کم	ز تور اندر آمد نخستین ستم
بیامد به تیزی و بگذاشت آب	بدین روزگار اندر افراسیاب
دل دام و دد شد پر از داغ و درد	شنیدی که با شاه نوذر چه کرد
نه آن کرد کز مردمی در خورد	ز کینه به اغریث پر خرد
به نۆی ز سر باز پیمان شوید	ز کردار بد گر پشیمان شوید
بسیچیده‌ام در سرای سپنج	مرا نیست از کینه و آز رنج
مگر یابد آرامش افراسیاب	شما را سپردم ازان روی آب
به باغ بزرگی درختی بکشت	به نۆی یکی باز پیمان نوشت
رسانید نامه به نزد پشنگ	فرستاده آمد بسان پلنگ
همی گرد بر آسمان بر فشاند	بنه بر نهاد و سپه را براند
و زان آگهی شد بر کی قباد	ز جیحون گذر کرد مانند باد
بدان گشت شادان دل شهریار	که دشمن شد از پیش بی‌کارزار
مجو آشتی در گه کارزار	بدو گفت رستم که ای شهریار
بدین روز گرز من آوردشان	نبد پیشتر آشتی را نشان

چنین گفت با نامور کی قباد	که چیزی ندیدم نکوتر ز داد
نیره فریدون فرخ پشنگ	بسیری همی سر بییچد ز جنگ
سزد گر هر آن کس که دارد خرد	به کژی و ناراستی ننگرد
ز زاولستان تا به دریای سند	نوشتیم عهدی ترا بر پرند
سر تخت با افسر نیمروز	بدار و همی باش گیتی فروز
وزین روی کابل به مهراب ده	سراسر سنانت به زهراب ده
کجا پادشاهیست بی جنگ نیست	و گر چند روی زمین تنگ نیست
سرش را بیاراست با تاج زر	همان گردگاهش به زژین کمر
ز یک روی گیتی مرو را سپرد	ببوسید روی زمین مرد گرد
ازان پس چنین گفت فرخ قباد	که بی زال تخت بزرگی مباد
به یک موی دستان نیرزد جهان	که او ماندمان یادگار از مهان
یکی جامه شهریاری به زر	ز یاقوت و پیروزه تاج و کمر
نهادند مهد از بر پنج پیل	ز پیروزه رخشان به کردار نیل
بگسترد زربفت بر مهد بر	یکی گنج کش کس ندانست مر
فرستاد نزدیک دستان سام	که خلعت مرا زین فزون بود کام
اگر باشدم زندگانی دراز	ترا دارم اندر جهان بی نیاز
همان قارن نیو و کشواد را	چو برزین و خزاد پولاد را
برافگند خلعت چنانچون سزید	کسی را که خلعت سزاوار دید
درم داد و دینار و تیغ و سپر	کرا در خور آمد کلاه و کمر

کیقباد

بخش ۵ - آمدن کیقباد به استخر پارس



متن شاهنامه (بر اساس نسخه مسکو) اثر حکیم ابوالقاسم فردوسی

دفتر اول

و زانجا سوی پارس اندر کشید	که در پارس بد گنجها را کلید
نشستنگه آن گه به اسطخر بود	کیان را بدان جایگه فخر بود
جهانی سوی او نهادند روی	که او بود سالار دیهیم جوی
به تخت کیان اندر آورد پای	به داد و به آیین فرخنده رای
چنین گفت با نامور مهتران	که گیتی مرا از کران تا کران
اگر پیل با پشه کین آورد	همه رخنه در داد و دین آورد
نخواهم به گیتی جز از راستی	که خشم خدا آورد کاستی
تن آسانی از درد رنج منست	کجا خاک و آبست گنج منست
سپاهی و شهری همه یک سرند	همه پادشاهی مرا لشکرند
همه در پناه جهاندار بید	خردمند بید و بی آزار بید
هر آن کس که دارد خورید و دهید	سپاسی ز خوردن بمن بر نهید
هر آن کس کجا بازماند ز خورد	ندارد همی توشه کارکرد
چراگاهشان بارگاه منست	هر آن کس که اندر سپاه منست
و زان رفته نام آوران یاد کرد	به داد و دهش گیتی آباد کرد
برین گونه صد سال شادان بزیست	نگر تا چنین در جهان شاه کیست
پسر بد مر او را خردمند چار	که بودند زو در جهان یادگار
نخستین چو کاؤس با آفرین	کی آرش دوم و دگر کی پیشین
چهارم کجا آرشش بود نام	سپردند گیتی به آرام و کام

سرانجام تاب اندر آمد به بخت	چو صد سال بگذشت با تاج و تخت
بیژمرد خواهد همی سبز برگ	چو دانست کامد به نزدیک مرگ
ز داد و دهش چند با او براند	سر ماه کاؤس کی را بخواند
تو بسیار تابوت و بر دار تخت	بدو گفت ما برنهادیم رخت
کنون آمدم شادمان با گروه	چنانم که گویی ز البرز کوه
پرستنده او ندارد خرد	چو بختی که بی آگهی بگذرد
ز هر کس نیابی به جز آفرین	تو گر دادگر باشی و پاک دین
بر آری یکی تیغ تیز از نیام	و گر آز گیرد سرت را به دام
گزین کرد صندوق بر جای کاخ	بگفت این و شد زین جهان فراخ
ز کاؤس باید سخن کرد یاد	بسر شد کنون قصه کی قباد